



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و بیست و هفتم





خلاصه غزل ۲۳۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما

یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما

*یوسفِ دیدار: یوسفِ آشکار و پیدا

مولانا از جانب هر انسانی رو می‌کند به زندگی و می‌گوید: «ای زندگی، ای خداوند، آن کسی که از اسرار ما آگاه است تو هستی و ما یوسف زیبای وجود خودمان را موقع دیدارِ تو تجربه خواهیم کرد. تو رونق بازار ما هستی، یعنی هر فکر و کاری که می‌کنیم، رونقش و برکتش را تو می‌دهی.»

نکته ۱:

همه ما باید چنین بینشی داشته باشیم که ما همان یوسف زیبا هستیم، ولی اگر خدا را نبینیم، این یوسفیت و زیبایی ما دیده نخواهد شد.

نکته ۲:

مولانا می‌خواهد ما با چشم حضور، خود را زیر نورافکن قرار دهیم تا متوجه شویم هر لحظه داریم یک چیز ذهنی را به مرکزمان می‌آوریم و یار ما آن چیز جسمی است، نه خداوند. هریک از ما به پیشنهاد مولانا می‌توانیم یک انشا بنویسیم که آیا یار و دلدار و عالمِ اسرار ما همسر، بچه، پدر و مادر، دوست، خواهر و برادرمان یا پول و مقاممان است؟ ما از چه چیزی در هر لحظه یاری و کمک می‌طلبیم؟

نکته ۳:

سرّ ما این است که دلمان را به دست چیزهای آفل و همانیدگی‌هایی که هر لحظه آن را می‌شکنند، داده‌ایم.



نکته ۴:

فضاگشایی، عکس سبب‌سازی ذهن و به معنی درک این موضوع است که هر چیزی ذهنمان مهم نشان داد و در مرکزمان یار و دلدار و عالم اسرار ما شد و به بازارمان رونق داد، غلط بوده‌است. بازار ما رونق ندارد و رابطه‌هایمان شکست می‌خورد، زیرا او غایب است و بازار زندگی، شادی و انسانیت از رونق افتاده‌است. درواقع ما بی‌رونقی را رونق می‌دانیم.

نکته ۵:

همین‌که فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنیم، از جنس او می‌شویم و او به‌جای من ذهنی‌مان یار و دلدار و عالم اسرار ما می‌شود و ما از زندگی خرد و عشق می‌گیریم و کارمان رونق می‌یابد.

نکته ۶:

این موضوع که درک کنیم آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد خدا نیست و نمی‌تواند مرکزمان باشد، یک موضوع دینی نیست. بنابراین کسی هم که اصلاً خدا را قبول ندارد می‌تواند بگوید من باید مرکزم خالی باشد و نمی‌تواند جسم باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

بر دم امسال ما، عاشق آمد پار ما

مفلسانیم و تویی، گنج ما، دینار ما

*دم امسال: لحظات امسال، زمان حال

*پار: پارسال، زمان گذشته



بر دم امسال ما، عاشق آمد پار ما:

با دم امسال و عینک این لحظه ابدی که فضا را باز کردیم و مرکزمان عدم شد، فضای مجازی و گذشته ما هم زیبا دیده شد و حتی پارسال ما هم عاشق این لحظه است.

مُفلسانیم و تویی گنج ما، دینار ما:

با فضاگشایی فهمیدیم مفلس هستیم نه توانگر، و چیزهای گذرای که ذهنمان با ارزش نشان می داد و با آنها همانیده بودیم، اصلاً سرمایه نیستند. فهمیدیم سرمایه و گنج ما، گنج حضور، مرکز عدم و فضای گشوده شده است.

نکته ۱:

با چشمی که پس از فضاگشایی باز می شود، تمام گذشته زیبا به نظر می رسد. متوجه می شویم که چقدر این اتفاقات به جا بوده و چقدر به ما کمک کرده است و اصلاً باید این طوری می شده، بنابراین گله و شکایت و رنجش و کینه از بین می رود و عاشق گذشته مان می شویم.

نکته ۲:

وقتی ما با مرکز عدم می بینیم، به من های ذهنی واکنش نشان نمی دهیم و این به آنها کمک می کند.

نکته ۳:

پول ما چیزهایی مثل حس امنیت، هدایت، قدرت و عقل را نمی تواند بخرد، پس نمی تواند آنها را به ما بدهد. بدین ترتیب دینار ما هم زندگی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

کاهلانیم و تویی، حج ما، بیکار ما

خفتگانیم و تویی، دولت بیدار ما



کاهلانیم و تویی حجّ ما، پیکار ما:

ما در ذهنمان کاهل و تنبلیم، [زیرا چیزهای آفل را به یاری گرفته‌ایم که به ما کمکی نمی‌کنند و وقتی خوشبختی و زندگی را از آن‌ها دریافت نمی‌کنیم، دچار جبر من‌ذهنی شده، مایوس و ناامید می‌شویم، از قدرت و حرکت می‌افتیم و می‌گوییم دیگر از دست ما کاری بر نمی‌آید.] حجّ ما تو هستی و اگر قرار باشد به‌جای گشتن دور همانیدگی‌ها دور تو طواف کنیم، باید به ما کمک کنی. جنگ و جهاد ما هم تو هستی.

خفتگانیم و تویی دولت بیدار ما:

ما وقتی چیزها را به مرکزمان آوردیم و از طریق آن‌ها دیدیم، در ذهن خفتیم و به خواب آن‌ها فرورفتیم. برکت، نیک‌بختی و سعادت بیدار ما تو هستی، پس اگر فضا را باز و مرکز را عدم نکنیم و تو را در این لحظه به زندگی مان نیاوریم، همیشه خفته خواهیم ماند.

نکته ۱:

در کاهلی ما مرتب کارهایی مثل دیدن برنامه، کار روی خود، ترک عادت‌های بد و ناپرهیزی‌ها، تمرین خاموشی ذهن، ورزش جسمی و تبدیل هیجاناتی مثل خشم و ترس و حسادت به عشق و بخشش و رواداشت را عقب می‌اندازیم. برای این که کاهلی را تبدیل به چابکی و زرنگی کنیم، باید فضا را باز کنیم.

نکته ۲:

حج و پیکار در این بیت می‌تواند به معنای جهاد یا تلاش برای رها شدن از گرفتاری ذهن باشد و تمثیل مولاناست به این دلیل که در قدیم این دو کار بسیار مشکل انجام می‌شده‌است، مثلاً ممکن بود حج یک سال طول بکشد و حتی فرد در راه بمیرد.



نکته ۳:

پیکار یا جهاد، همان درد هشیاران، فضاگشایی، زندگی نخواستن از چیزهای آفل، ناموس نداشتن، واکنش نشان ندادن در برابر حرف مردم و صبر است.

نکته ۴:

ما ترجیح می‌دهیم در خواب ذهن و همانیدگی‌هایی مثل پندار کمال بخوابیم و بیدار نشویم تا من ذهنی زندگی‌مان را تبدیل به درد کند. ما با من ذهنی نمی‌توانیم بیدار بمانیم.

نکته ۵:

اگر من ذهنی داریم، حتماً در خوابیم، کاهل و مُفلس هستیم و گذشته ما زشت دیده می‌شود. هر من ذهنی که مورد سؤال قرار گیرد، مقدار زیادی درد از گذشته‌اش دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خستگانیم و تویی، مرهم بیمار ما

ما خرابیم و تویی، از گرم معمار ما

*خسته: زخمی

خستگانیم و تویی مرهم بیمار ما:

همه ما فرداً و جمعاً در ذهنمان زخمی، پُر از درد و ناراضی هستیم و رنجش داریم و با سبب‌سازی و استدلال ذهن نتوانسته‌ایم این زخم را خوب کنیم. ولی وقتی فضا را باز می‌کنیم و دم ایزدی می‌آید، پس از مدتی می‌بینیم رنجش افتاد و بیماری شفا پیدا کرد، زیرا تو مرهم دل بیمار ما هستی.



ما خرابییم و تویی از گرم، معمار ما:

ما خراب و ویران شده‌ایم. هم خودمان مست من‌ذهنی، غرور، پندار کمال، ناموس، خواب همانیدگی‌ها، کاهلی و خرابکاری هستیم و هم داخل این خرابه قرار داریم. تو هم از روی بخشش و لطفی که به ما داری [و نه به خاطر این که ما واقعاً کار خوبی می‌کنیم،] معمار و آبادکننده ما هستی.

نکته ۱:

ما مهم‌ترین مسئولیت‌مان این است که فضا را باز کنیم و حال خودمان را خوب نگه داریم و هیچ بهانه‌ای هم نیاوریم. برای این که با حال بد، ما جهان را آلوده می‌کنیم. آلودگی محیط زیست، انعکاس آلودگی و درد درون ماست. هر جا آلوده‌تر باشد، دل‌ها در آن جا کثیف‌تر است.

نکته ۲:

گروه‌های بزرگ، حتی بعضی مذاهب از این که هزار سال پیش فلان اتفاق افتاده زخمی هستند و می‌گویند این گروه، این بلا را سر ما آوردند، این روزش است و باید این روز را تجدید و این درد را زنده نگه داریم!

نکته ۳:

یار و دلدار ما اگر دردهایمان و چیزهای ذهنی است، حتماً خسته‌ایم و زخمی هستیم و داریم زخم را و درد را پخش می‌کنیم و خبر از مرهم هم نداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

دوش گفتم عشق را: ای شه‌عیار ما

سر مکش، منکر مشو، برده‌ای دستار ما

*عیار: جوان‌مرد، زیرک



*دستار بردن: بی خویش کردن، هستی مجازی را محو کردن

لحظة قبل [من این درک و استنباط را کردم که با خداوند صحبت می‌کنم و این بینش در من پیدا شد که خداوند شاه عیار و جوانمرد است، ولی من نیستم. بنابراین] گفتم: «ای شاهی که راستین، بخشنده و جوانمرد هستی، پنهان مشو و خودت را به منگری یا ناشناسی نزن. تو دستار ما را که نماد عقل من ذهنی است، برده‌ای.»

نکته ۱:

در بیت اول غزل به خداوند گفتیم «تویی عالم اسرار ما»، یعنی خدا این‌هایی را که به او می‌گوییم، می‌داند. بنابراین این‌ها را می‌گوییم که خودمان بدانیم. هر بیت را باید در خودمان بسنجیم و به کار ببریم و تجربه کنیم که از جنس آلت هستیم یا نه.

نکته ۲:

ما خودمان را به ناشناسی می‌زنیم، مثل این که خدا را نمی‌شناسیم. خودمان را پنهان می‌کنیم و فکر می‌کنیم زندگی ما را نمی‌بیند، انگار که دستار ما را ندزیده‌است.

نکته ۳:

شاه جوانمرد است و هیچ نظر بدی به ما که می‌خواهیم تغییراتی ایجاد کنیم ندارد. مصرع دوم در واقع به ما می‌گوید که از جنس خدا و امتداد او هستیم و نباید آلت را انکار کنیم و در ذهن قایم شویم و نباید دستار را که نماد عقل من ذهنی است نگه داریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

پس جوابم داد او: کز تو است این کار ما

هرچه گویی وادهد چون صدا گهسار ما



پس فضا را گشودم و خداوند به من جواب داد که کارِ عشق ما از تو و از تشخیص، شناسایی، فضاگشایی و حس مسئولیت تو شروع می‌شود، پس تو شروع‌کننده هستی و کار را انجام می‌دهی. هر چیزی که تو می‌گویی مثل صدا یعنی انعکاسِ صدا در کوه می‌پیچد.

نکته ۱:

ما وقتی فضا را می‌بندیم صدایمان را خودمان در ذهن می‌شنویم و وقتی فضا را باز می‌کنیم صدایمان را خدا می‌شنود، زندگی از طریق ما حرف می‌زند و صدایش در کوهسار زندگی می‌پیچد و همان برمی‌گردد. پس تا آن جا که مقدور است باید ذهن را ساکت کنیم و برحسب سبب‌سازی تندتند حرف نزنیم.

نکته ۲:

ما در واقع با انقباض از خداوند می‌خواهیم حالمان را خراب کند و او می‌کند! یاری خواستن ما از همانندگی‌ها به درد می‌رسد زیرا این خواستن در کوهسار زندگی می‌پیچد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گفتمش: خود ما گهیم، این صدا گفتار ما

زان که که را اختیاری نبود، ای مختار ما

در پاسخ به خداوند گفتم: «ما خودمان کوه هستیم، این صدا که داریم حرف می‌زنیم، گفتار ماست و این گفتار ما به صورت انعکاس در سر ما می‌پیچد و هم‌هش صدای خودمان را که از سبب‌سازی ذهن است می‌شنویم. ما در این موضوع اختیاری نداریم و حالا فهمیدیم مختار ما تو هستی، نه من ذهنی، چرا که کوه اختیاری از خودش ندارد.»



نکته ۱:

مادامی که فضا را باز نکنیم، صدای سر خودمان در کوهمان می‌پیچد. اما فضا را که باز می‌کنیم و غوغا و سروصدای ذهنمان می‌خوابد، می‌بینیم اختیاردار ما خداست و صدای او که گفت‌وگوی زندگی است، آغاز می‌شود و می‌پیچد.

نکته ۲:

ما وقتی که به خدا وصل می‌شویم اختیار داریم، اما من ذهنی اختیاردار نیستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گفت: بشنو اولاً شمه‌ای ز اسرارِ ما

هر ستوری لاغری کی کشاند بارِ ما؟

زندگی به دنبال فضاگشایی ما گفت: «اولاً یک شمه و خلاصه‌ای از اسرار ما بشنو و آن هم این است که هر چهارپای لاغری که نماد من ذهنی انسان است، چگونه می‌تواند بارِ عشق ما را بکشد؟»

نکته:

حالت حیوانی هنوز در ما وجود دارد و با فضاگشایی باید گرد و خاک مراحل قبلی تکاملمان از ما زدوده شود. در همین قدم اول باید بدانیم سر این است که اگر من ذهنی را نگه داریم، نمی‌تواند بارِ عشق را بکشد. پس ما باید فضاگشایی کنیم و با اقرار به جنس «آلست»، به او تبدیل شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گفتمش: از ما بپر زحمتِ اخبارِ ما

بلبلی، مستی بکن، هم ز بوتیمارِ ما



*بوتیمار: نام مرغی است که او را غم خورک نیز گویند.

گفتمش: از ما ببر زحمت اخبار ما:

به زندگی گفتم: «این دانش و باورها و اخبار ماست که با آنها همانیده شده‌ایم و ذهن شرطی شده ما با این اخبار کار می‌کند. ما هر دردسری می‌کشیم، از دست این باورهای پوسیده و پیش ساخته می‌کشیم، ولی ما به صنع تو احتیاج داریم، پس این‌ها را بردار و ببر و زحمت این اخبار را از ما بگیر.

بلبلی، مستی بکن، هم ز بوتیمار ما:

ای خدا تو بلبل هستی، بیا و پس از این که ما فضا را باز کردیم، از درون ما که دچار غم، محدودیت و تنگ‌نظری من ذهنی بوتیمار است، آواز خرد و فراوانی و شادی بخوان و در ما مستی کن.»

نکته ۱:

بوتیمار یا غم خورک نام مرغی است که کنار اقیانوس می‌نشیند و به آن نگاه می‌کند و غم می‌خورد که اگر آب این اقیانوس تمام شود، چکار کنم؟ برای همین از آب آن نمی‌خورد که تمام نشود. درست مثل من ذهنی که کنار بی‌نهایت فراوانی زندگی نشسته و غم می‌خورد و با خست و تنگ‌نظری، نه خودش از فراوانی زندگی می‌چشد نه اجازه به دیگران می‌دهد که بخورند.

نکته ۲:

ما زندگی نمی‌کنیم و نمی‌گذاریم دیگران هم زندگی کنند، دائماً هم غصه می‌خوریم که شادی و خوشبختی تمام می‌شود. این بوتیمار بودن است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

هستی تو فخرِ ما، هستی ما عارِ ما

احمد و صدیق بین، در دلِ چون غارِ ما

*صدیق: لقب ابوبکر، صحابی حضرت رسول

فضا را باز کردن و هستی یافتن از راه زنده شدن به تو فخر ماست، اما زنده شدن به هستی ای که ما از طریق همانیدگی‌ها به عنوان من ذهنی پیدا کرده‌ایم، ننگ و عار ماست و چون ما را حیوان کرده و سبب شده خلاق نباشیم، مایه شرمندگی ماست. تو در دل بی‌نهایت وسیع من خاصیت بی‌نهایت هشیاری و بی‌نهایت راستین بودن را بین. [احمد در این بیت اشاره به حضرت رسول دارد که از جنس هشیاری و نور برگزیده است و صدیق یا بسیار راستین لقب ابوبکر است.]

نکته ۱:

راستین بودن با راست گفتن فرق دارد. من ذهنی هم ممکن است راست بگوید ولی راستین نیست، دروغین است.

نکته ۲:

«بین» در مصرع دوم درواقع به خودمان برمی‌گردد که هشیاری حضور و راستین بودن دلمان را خودمان بینیم؛ یعنی ما می‌خواهیم بعد از این، فضا را باز و درونمان را گسترده کنیم و از جنس حضرت احمد و از جنس صدیق و بسیار راستین بشویم.

نکته ۳:

ما یک غار وسیع در دل داریم که باید خاصیت زنده شدن به هشیاری حضور و راستین بودن را در آن بینیم. زنده بودن به احمد و صدیق، درواقع افتخار ما و فخر ماست.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

می‌ننوشد هر میی مستِ دُردی خوارِ ما

خور ز دستِ شه خورَد، مرغِ خوش منقارِ ما

*دُردی خوار: آن که ته‌نشین شراب را خورد.

مستِ شراب و آب حیاتِ ما می‌های مختلفی را که ذهن به او نشان می‌دهد نمی‌خورد، [مثلاً از زیاد شدن پول، دانش، زیبایی بدن یا هر چیز که با آن همانیده است، می‌نمی‌خورد.] بلکه غذا یا هر چیزی را می‌خورد که آن را با فضاگشایی از دست شاه یعنی خداوند می‌گیرد، برای این که خوش خوراک است.

نکته ۱:

وقتی ما فضا را باز کردیم و متوجه شدیم که خدا از طریق ما می‌تواند حرف بزند و ما می‌توانیم با خرد او فکر و عمل کنیم، این درک را داریم که از دست ذهن یا من‌های ذهنی یا این جهان می‌نخوریم.

نکته ۲:

آیا ما به غذای تأیید و قدرشناسی مردم و کمک آن‌ها احتیاج داریم؟ آیا یاری، غم‌خواری و دلداری از آن‌ها می‌طلبیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

چون بخسپد در لحدِ قالبِ مردارِ ما

رسته گردد زین قفس، طوطی طیارِ ما

*طیار: پروازکننده



اگر این جسم یا قالب و مردار ما با فضاگشایی و درک این که سبب‌سازی و علت و معلول کردن در ذهن، به جایی نمی‌رسد، در قبر ذهن بخوابد، جان ما و آلت ما که به‌عنوان امتداد خدا طوطی زیرکی است و جای خودش را می‌شناسد، از قفس ذهن آزاد خواهد شد.

نکته ۱:

ما در اخبار یا باورهای گذشته آغشته‌ایم و من ذهنی داریم و این من ذهنی یک جسم مرده و مردار است و مرده پاک‌ی هم نیست.

نکته ۲:

ذهن قبر است و ما به‌عنوان هشیاری در آن مرده‌ایم چون من ذهنی داریم.

نکته ۳:

اولین شرط موفقیت در این راه آن است که جلوی لطمه زدن من ذهنی‌مان به خودمان را بگیریم. بگوییم از این لحظه به بعد من جلوی مسئله‌سازی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی، دردسازی، کارافزایی و خواستن را می‌خواهم بگیرم. حواسم هست که خودم را نگاه کنم، بینم چکار می‌کنم و اگر می‌بینم کار غلطی می‌کنم که ممکن است به من لطمه بزند، جلویش را می‌گیرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خود شناسد جای خود، مرغ زیرکسار ما

بعد ما پیدا کنی، در زمین آثار ما

[نباید با سبب‌سازی ذهن و نگرانی، به این موضوع فکر کنیم که مرغ جان ما چگونه می‌پرد و کجا می‌رود، زیرا] خدایت ما که مرغ زیرکی است، جای خودش را که فضای یکتایی و یکی شدن با خداست، می‌شناسد. بعد از این که به من ذهنی



مُردیم، به جای خود پریدیم و مأموریتمان را که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است انجام دادیم، از آن لحظه به بعد شروع به اثرگذاری نیک در روی زمین می‌کنیم.

نکته ۱:

علت این که خداییت ما الآن جایش را نمی‌شناسد این است که آدرس غلط به او داده‌ایم و با اخبار غلطی که به او داده شده همانیده و بوتیمار شده‌است و فراوانی خداوند را نمی‌بیند.

نکته ۲:

در حال حاضر که من ذهنی داریم و فقط خرابکاری می‌کنیم، آثار ما، غم‌سازی و پخش درد، زشتی و نفرت در این جهان است که مأموریت ما و مورد نظر خداوند نیست. مأموریت ما پخش عشق و زیبایی در جهان است.

نکته ۳:

آثار من ذهنی بُرد ندارد و موقت است. درست مثل زیاد شدن یک همانیدگی که خوشی آن در ما موقت است و اثرگذار نیست.

نکته ۴:

مولانا، حافظ، عطار، فردوسی و بزرگانی مانند آن‌ها بعد از صدها سال هنوز با آثارشان زنده هستند. ولی پادشاهی که آمده و با من ذهنی کارهایی هم کرده، اصلاً از نام او خبری نیست؛ زیرا اثرش پایا نبوده، ولو با چشم من ذهنی، آقای جهان هم شده باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گر به بستان بی توایم، خار شد گلزارِ ما

ور به زندان با توایم، گل بروید خارِ ما



گر به بستان بی توایم، خار شد گلزار ما:

خدایا، اگر ذهن ما بهترین بستان و خانه و پارک را نشان دهد که پر است از گل، درخت، چشمه و هرچه که زیباست، وقتی تو نباشی، همه چیز آن زشت به نظر می آید و ما آن را خار و بد می بینیم.

ور به زندان با توایم، گل بروید خار ما:

اگر در زندان ذهن باشیم، مثل الان که هستیم و فضا را باز کنیم تا تو بیایی، این خار ما که من ذهنی است، به صورت گل می روید و زیبا می شود.

نکته ۱:

وقتی او نیست، پول هیچ چیز به ما نمی دهد. خانه مان را که نگاه می کنیم هیچ اثری روی ما ندارد و در مقابل همسر و فرزندان هم بی تفاوت هستیم.

نکته ۲:

بُستان می تواند شکوفایی ذهن، وضعیت مالی ما در این جهان و هر وضعیتی باشد که ذهن نشان می دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

گر در آتش با توایم، نور گردد نار ما

ور به جنت بی توایم، نار شد انوار ما

گر در آتش با توایم، نور گردد نار ما:

خدایا، اگر در آتش دردهایی مثل رنجش، کینه، خشم، احساس مظلومیت، احساس گناه، ترس از آینده، اضطراب و حسادت با تو باشیم و فضا را باز کنیم، پس از مدت کوتاهی این آتش، نور خدا می شود.



ور به جنت بی توایم، نار شد انوار ما:

اگر در بهشت و زیباترین جای دنیا که همه چیز دارد بی تو باشیم، من ذهنی مان فوراً زندگی را تبدیل به درد می کند و نور زندگی ای را که تو به ما می دهی، تبدیل به آتش می کنیم.

نکته ۱:

دردهایی که ما ایجاد کرده ایم، زندگی زندگی نشده است. در واقع ما دوست داشتیم به جای زندگی کردن زندگی، آن را به صورت درد در بیاوریم، در حالی که باید خدا یا زندگی را به مرکزمان بیاوریم و این نکته مهم، زمانی اتفاق می افتد که از چیزهای ذهنی کمک و دلداری نخواهیم.

نکته ۲:

اگر الان خشمگین هستیم، مطمئناً از یکی غیر از خدا کمک، دلداری، احوالپرسی یا عشق خواسته ایم.

نکته ۳:

با دید ذهن، ما از حالت صمد بودن خارج می شویم. اگر مرغ خودمان و امتداد زندگی هستیم، نباید از این که احوالمان را نمی پرسند، ناراحت باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

از تو شد باز سپید، زاغ ما و سار ما

بس گن و دیگر مگو: کاین بود گفتار ما

*سار: پرنده ای است سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد.

[زاغ و سار نماد من ذهنی هستند. زاغ به پوسیدگی توجه دارد و در جاهای کثیف چیزهای کثیف پیدا می کند و می خورد، مانند من ذهنی ما که غذایش همانیدگیها و دردهاست، مثلاً آرزویش این است که عمرش طولانی باشد. سار هم مرغ



سیاه کوچکی است که خوش‌آواز است، مانند من ذهنی که فکر می‌کند خوش‌آواز است، ولی نیست. [خدایا وقتی تو را به مرکزمان آوردیم، من ذهنی ما که چون زاغ و سار بود به وسیله تو به باز سپید بسیار زیبایی تبدیل شد که شکار خودش را می‌خورد. اکنون ای ذهن ما، بس کن و دیگر حرف نزن، چرا که گفتار ما در خاموشی ذهنمان است.

نکته:

ما وقتی خاموش هستیم، بیان می‌کنیم، نه وقتی حرف می‌زنیم، زیرا زندگی می‌تواند در خاموشی ذهن ما، خودش را از ما بیان کند. در واقع گفتار ما در خاموشی است.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com